

اسلام و غرب: تعامل یا تقابل

<"xml encoding="UTF-8?">

مناسبات با عراق و جهان شیعه

به دنبال سرنگونی رژیم صدام و به قدرت رسیدن اکثریت شیعه در عراق، شیعیان عراق توسط آمریکایی ها به سه دسته مجزا تقسیم شدند:

1. سکولارها: این گروه، دین را عمدتاً موضوعی شخصی می دانند و معتقد به جدایی دین از سیاست هستند. گروه مزبور تحت نفوذ فرهنگ و تمدن غرب قرار دارد و رویکرد آنها به مسائل و رویدادهای مختلف غیر ایدئولوژیک است. بنابراین، شیعیان سکولار به دنبال تشکیل یک حکومت دینی نیستند، بلکه آنان معمولاً مخالف سیاست هایی هستند که از سوی ایران در قبال مسائل منطقه ای اتخاذ می شود. از آنجا که رویکرد آنان در تقابل با اسلام گرایان شیعی قرار دارد که به دنبال تشکیل یک حکومت دینی هستند، لذا اساساً مورد حمایت آمریکا قرار دارند. اما عدم محبوبیت کلی آنان در میان شیعیان و ناکامی جریان های سکولار در عراق، آمریکا را وادار ساخته تا از حمایت بیش از حد از این جناح خودداری ورزد.

2. عمل گرایان: این جناح، از پایگاه قدرت مستحکم تری در میان شیعیان برخوردارست و به دنبال سرنگونی صدام از این فرصت استفاده کرده تا یک دولت مرکزی قدرتمند بر مبنای اصول دموکراتیک و رأی اکثریت ایجاد کند. این گروه از شیعیان نسبت به سیاست هایی که ممکن است به تجزیه عراق منجر شود، حساس است و سخت در تلاش است تا تمامیت ارضی عراق را حفظ کند. شیعیان عمل گرا از روابط خوبی، هم با ایران و هم با آمریکا برخوردارند و در از سرگیری مذاکرات بین ایران و آمریکا پس از 28 سال قطع روابط کارساز بوده اند.

3. جهادگرایان: این گروه، از سوی دولت آمریکا، رادیکال ترین گروه شیعه و سرسخت ترین دشمن آمریکا محسوب می شود. جهادگرایانی که دارای انگیزه ایدئولوژیک بوده و دارای گرایش قوی پان عربیستی نیز می باشند. این جریان به نماد مقاومت داخلی به دلیل مخالفتش با حضور آمریکایی ها در عراق تبدیل شده است. پس از سقوط رژیم صدام در عراق، برای نخستین بار از زمان سقوط امپراتوری عثمانی، اکثریت شیعه توانست نقشی مهم و تعیین کننده در حکومت عراق به دست آورد. از سوی دیگر، هم چنین در افغانستان اقلیت شیعه متعلق به گروه قومی هزاره موفق گردید در دولت جدید افغانستان به رهبری حامد کرزای سهم داشته باشد. گرچه به قدرت رسیدن دو دولت جدید در غرب و شرق ایران به جای دولت های پیشین، که در گذشته چالش های بزرگی در برابر ایران قرار داده بودند، نفوذ استراتژیک ایران را در منطقه افزایش داده است، اما سیاست خاورمیانه ای آمریکا که ملهم از سوء ظن شدید این کشور نسبت به ایران است، سبب گردیده تا ایران موقعیت جدید در منطقه را یک فرصت و در همان حال یک تهدید تلقی کند.

تقویت نقش و جایگاه ایران در محیط خود، همراه با پیروزی حزب الله لبنان در نبرد 33 روزه اش علیه رژیم صهیونیستی سبب گردید تا آمریکا و حکومت های محافظه کار عرب از نفوذ فزاینده شیعیان در منطقه خاورمیانه هراسان شوند. مطالعه رفتار سیاست خارجی ایران در قبال عراق پس از صدام بیان گر آن است که اختلافات آشکاری میان تصویری که توسط آمریکا و برخی حکومت های محافظه کار عرب از ایران ساخته شده و رفتار واقعی ایران وجود دارد. به عبارت دیگر، از آنجا که ایران تجزیه عراق را تهدیدی مستقیم علیه منافع و امنیت ملی

خود تلقی می کند، همواره تلاش کرده تا از طریق حمایت از حکومت مرکزی و کمک به آن برای مدیریت بحران های پیش رو، تمامیت ارضی عراق را نیز حفظ کند.

برخی تحلیل گران بین المللی معتقدند، که انگیزه اصلی آمریکا در معرفی ایران شیعه به عنوان عامل بی ثباتی در عراق، تحت الشعاع قرار دادن شکست ها و ضعف های خود در برقراری امنیت در عراق می باشد. به عبارت دیگر، دولت بوش سعی کرده تا از ایران در برابر ناکامی های خود در عراق به عنوان سپر بلا استفاده کند. برخی تحلیل گران معتقدند: در حالی که هژمونی آمریکا در خاورمیانه در حال فرسایش است، این کشور نمی تواند افزایش نفوذ ایران در عراق را تحمل کند، به رغم وجود این واقعیت که ایران و آمریکا منافع مشترکی در آن کشور دارند. البته عراق تنها بخشی از رقابت ژئوپلیتیک بزرگ تر میان ایران و ایالات متحده است. در واقع، ایجاد نخستین حکومت شیعه در عراق و در جهان عرب، فصل جدیدی در ژئوپلیتیک منطقه خاورمیانه گشوده است. این تحولات در میان برخی کشورهای عرب و نیز آمریکا در رابطه با نقش آتی شیعیان در منطقه که وابستگی های نزدیکی با ایران دارند، ترس و شک و تردید پدید آورده است. به دلیل تفاوت های تاریخی میان پایگاه قدرت شیعیان در مقایسه با جمعیت شان در خاورمیانه، این برداشت به وجود آمده که شیعیان اینک در پی سهم شایسته خود از قدرت سیاسی و اقتصادی می باشند، آشکارا این نگرانی ها در اعلام «هلال شیعی» که اول بار توسط ملک عبدالله، پادشاه اردن در دسامبر 2004 مطرح شد، تجلی پیدا کرد. این امر، بازتاب نگرانی های رژیم های سنی در منطقه بود. این در حالی است که برخی محافل سیاسی تلاش کرده اند، «هلال شیعی» را مترادف با مقاومت در برابر حضور آمریکا در منطقه تعبیر کنند. این موضوع یکی از عواملی است که باعث شده تا آمریکا روی خوش بیشتری به کشورهای عرب منطقه نشان دهد. البته مزایای ژئوپلیتیکی شیعیان و این واقعیت که کلیه میادین عمده نفت و گاز در منطقه خلیج فارس در مناطق تحت تسلط شیعیان در جنوب عراق یا بخش شرقی عربستان سعودی قرار دارند، آشکارا دارای این تأثیر بر سیاست های آمریکا بوده است که این کشور را از سیاست های سابق دموکراتیک سازی در جهان عرب دور سازد. دموکراتیک سازی نهایتاً به معنای توانمندتر گردیدن شیعیان از طریق این فرایند می بود، که در مجموع، استراتژی آمریکا در قبال جهان شیعه پس از سقوط رژیم صدام در عراق را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

1. ایجاد موازنه قوا میان شیعیان، کردها و سنی ها؛
2. بهره برداری از اختلافات میان جناح های شیعه و شکاف بین شیعیان و سنی ها؛
3. بهره برداری از اختلافات میان اعراب و ایرانیان؛
4. معرفی ایران به عنوان تهدیدی برای اعراب؛
5. جلوگیری از گسترش نفوذ و قدرت ایران؛
6. ایجاد اتحاد بین ایالات متحده، حکومت های محافظه کار عرب و رژیم صهیونیستی.

ملاحظات ژئوپلیتیکی

به دنبال پایان یافتن جنگ جهانی دوم، منطقه خاورمیانه اهمیت بیشتری در افکار استراتژیک آمریکا پیدا کرد، که پس از جنگ سرد، این اهمیت بیشتر شد، چرا که واشنگتن اهمیت زیادی برای منابع انرژی در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس قائل است، زیرا این منطقه به مهم ترین منطقه جهان به لحاظ استراتژیکی و به یکی از بزرگ ترین ذخایر مادی در تاریخ جهان تبدیل شده است. کنترل بر این منطقه با ارزش، زمانی به هدف اصلی سیاست آمریکا

تبدیل شد، که این کشور جایگزین بریتانیا به عنوان قدرت مسلط در جهان گردید. چنین کنترلی به ایالات متحده در برابر رقبای صنعتی اش حق وتو اعطا کرد و لذا این امر اهرمی حیاتی به آمریکا اعطا کرده که می تواند از آن علیه رقبای صنعتی خود در اروپا و آسیا استفاده کند. از این رو، پیش بینی های اطلاعاتی در آمریکا برای هزاره جدید حکایت از تداوم کنترل آمریکا بر نفت خاورمیانه دارد، و تصرف عراق نیز برای همین منظور برنامه ریزی و تعقیب شد.

در راستای این استراتژی، سیاست آمریکا در قبال ایران به عنوان یک قدرت رقیب شکل گرفت. آمریکا با اشاره به قدرت در حال ظهور ایران و با به تصویر کشیدن آن به عنوان منبعی برای تهدید و بی ثباتی در منطقه سعی داشت تا کشورهای دیگر را از ایران بترساند. هدف این سیاست ها عمدتاً خنثی کردن قدرت نرم قابل ملاحظه ایران و به طور کلی جلوگیری از رشد شیعه در منطقه است. البته این سیاست با واقعیات موجود درباره ایران در تضاد است.

نظر سناتور آمریکایی، چاک هاگل، در این زمینه جالب توجه است: البته او استدلال می کند، که «در خاورمیانه قرن 21، ایران یک مرکز ثقل و یک قدرت منطقه ای مهم به حساب می آید و لذا آمریکا نمی تواند این واقعیت را تغییر دهد. سیاست استراتژیک آمریکا باید نقش ایران را امروزه و طی 25 سال آتی به رسمیت بشناسد» او در ادامه می افزاید: «برخورد نظامی آمریکا با ایران، خاورمیانه و جمعیت مسلمان جهان را شعله ور خواهد ساخت و به امنیت آمریکا و نیز منافع سیاسی، اقتصادی و استراتژیک آمریکا در سراسر جهان لطمه شدیدی وارد خواهد ساخت. هم چنین شرایط کنونی در خاورمیانه نشانگر این واقعیت است که مسئله فلسطین دیگر تنها عامل تعیین کننده در موازنه قوا در منطقه نیست؛ زیرا کشورهایی، چون افغانستان، عراق و لبنان نیز مطرح هستند و دورنمای افزایش نفوذ ایران هم وجود دارد».

نگاهی به تحولات در منطقه ای که از افغانستان تا لبنان گستردگی دارد، آشکار می سازد که تغییری عمده در قدرت ژئوپلیتیکی رخ داده است. در حالی که جایگاه آمریکا در این منطقه عمدتاً به دلیل سیاست های شکست خورده آن در عراق در حال تنزل است، محیط منطقه ای جدید پس از سقوط رژیم بعث در عراق و رژیم طالبان در افغانستان نفوذ ایران و قدرت نرم آن را تقویت کرده است. به دلیل این تحولات، مشاهده می شود که مسائل منطقه ای پیچیده مربوط به ایران و آمریکا از ابعاد جدیدی برخوردار گردیده اند؛ زیرا هم ایران و هم آمریکا منافع در برقراری ثبات در عراق دارند. آنها از نفوذ و ابزارهای کافی برای حرکت سریع تر به سوی این هدف برخوردار می باشند. از زمان سقوط رژیم بعثی در عراق، هر یک از دو کشور گام هایی در این مسیر برداشته اند. با وجود این، شدت و فوریت مسائلی که امروزه عراق با آنها مواجه است، مستلزم تلاش های هماهنگ تر و قدرتمندتری توسط این دو کشور کلیدی است. آمریکا با آگاهی از این واقعیت که نقش ایران در منطقه در حال افزایش است، در چارچوب سیاست چند وجهی خود در مواجهه با ایران تلاش می کند تا با استفاده از نفوذ بین المللی خود در برابر برنامه هسته ای ایران، اجماع به وجود آورد. به نظر می رسد، که واشنگتن این تاکتیک را گامی ضروری برای تقویت موضع ضعیف خود پیش از تعامل با ایران بر سر عراق تلقی می کند. از این رو، عراق به عاملی تسهیل کننده در از سرگیری تعاملات دیپلماتیک بین ایران و آمریکا و نهایتاً نزدیک شدن روابط آنها تبدیل گردیده است.

امواج اسلام هراسی

موج اول: اگر چه اسلام هراسی و اسلام ستیزی، پدیده تازه ای در غرب نیست و تقریباً ریشه در تاریخ اروپا و به

ویژه جنگ های صلیبی دارد، اما امواج جدید اسلام هراسی و اسلام ستیزی، پروژه ای کاملاً هدفمند و طراحی شده از سوی صهیونیسم بین المللی می باشد، که با بهره گیری از ابزارهای متنوع و تاکتیک های پیچیده به صورت پر دامنه ای در حال اجرا است.

موج اول این پروژه به صورت مشخص از اواخر دهه 80 میلادی آغاز شده و چرایی عملیاتی شدن اسلام هراسی و اسلام ستیزی نیز به پیروزی انقلاب اسلامی و تحولات گسترده منبعث از آن در جهان اسلام و مناسبات بین المللی باز می گردد. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، باعث به وجود آمدن و ظهور خود آگاهی دینی در میان مسلمانان و بازیابی هویت اسلامی گردید و این مهم نیز گفتمان بیداری اسلامی را به منصف ظهور رسانید و گفتمان بیداری اسلامی تدریجاً به گفتمان مسلط جهان اسلام تبدیل گردید.

دامنه تحولات منبعث از انقلاب اسلامی تنها محدود به جهان اسلام نگردید و خیلی سریع مناسبات بین المللی را نیز تحت تاثیر خود قرار داد. تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دو عنصر مسلط بر سرشت مناسبات بین المللی حاکم بود: عنصر قدرت و ایدئولوژی سیاسی سوسیالیسم و لیبرالیسم، اما انقلاب اسلامی، عناصر و معادلات جدیدی را وارد عرصه مناسبات بین المللی کرد. این عناصر و معادلات عبارت بودند از: هویت فرهنگی دینی و ایدئولوژی اسلامی، که برآیند وارد شدن مولفه های جدید در مناسبات بین المللی، شکل جدیدی از قواعد بازی را در محیط بین المللی بوجود آورد، که در نتیجه، بازی یک جانبه و یک طرفه سلطه گر و سلطه پذیر را تا حدود زیادی تحت تاثیر قرار داد و ظهور بازیگران سلطه ناپذیر و مستقل را به ارمغان آورد.

روند موصوف از یک سو و گسترش مهاجرت گسترده مسلمانان به اروپا و آمریکا و مقاومت آنان در برابر هضم شدن در هنجارها و فرهنگ غربی و هم چنین تاکید و مقید بودن مسلمانان به اعمال دینی و رشد اسلام گرایی در بین اروپائیان، غربی ها را به هراس انداخت و آنان را به چاره جویی واداشت. از این رو، غرب در صدد بر آمد تا با تکیه بر راهبرد اسلام هراسی، از یک طرف تحولات ذکر شده را مهار کند و از طرف دیگر و به زعم خود، مهم ترین مانع جدی بر سر راه جهانی سازی و استیلای فرهنگ، سیاست و اقتصاد غرب را بدین ترتیب از سر راه بردارد. این مانع از منظر غربی ها همان خودآگاهی مسلمانان، بازیابی هویت دینی و شکل گیری بیداری اسلامی بود.

موج اول اسلام هراسی، همزمان با شکل گیری موج اول بیداری اسلامی در دهه 80 میلادی به عنوان یک راهبرد مهم در دستور کار نظام سلطه و رسانه های وابسته به آن قرار گرفت، که در این ارتباط می توان به انتشار کتاب موهن «آیات شیطانی» توسط سلمان رشدی اشاره کرد. با فروپاشی بلوک شرق و شوروی سابق در آغاز دهه 90 میلادی و خلأ بیگانه هراسی و محاصره اندیشی متداول عوام در غرب، راهبرد اسلام هراسی به صورتی جدی تر مورد اهتمام و توجه بازیگران سلطه گر قرار گرفت، که در همین راستا، مراکز تصمیم ساز وابسته به لابی صهیونیسم بین المللی سعی کردند تا برای پر کردن خلا بیگانه هراسی و محاصره اندیشی، خطر اسلام را جایگزین خطر کمونیسم نمایند. از این رو و در فاز جدید، راهبرد اسلام هراسی را از مجاری صرف تبلیغاتی خارج کرده و به آن زیر ساخت به اصطلاح علمی و فرهنگی دادند، که در این رابطه و در سال 1992، تئوری برخورد تمدن ها از سوی «ساموئل هانتینگتون» مطرح گردید. هانتینگتون در تئوری برخورد تمدن ها تصریح کرد که خطوط گسل بین تمدن ها مرزهای درگیری آینده است و تمدن اسلامی، بزرگ ترین تهدید برای تمدن غرب محسوب خواهد شد. در واقع، مراکز تصمیم ساز با این تئوری پردازی در صدد القای این مفهوم بودند که مرزهای جهان اسلام خونین است. متعاقب ایجاد زیرساخت به اصطلاح علمی و فرهنگی برای راهبرد اسلام هراسی، اسلام ستیزی نیز به موازات آن در دستور کار غرب و رسانه های وابسته به نظام سلطه قرار گرفت. ارائه تصویر غیر واقعی و

مخدوش از اسلام و آموزه های آن، فاز دیگری از موج اول راهبردهای اسلام هراسی و اسلام ستیزی بود. عملیاتی شدن این فاز ذهنیت افکار عمومی غرب را به سمت برداشتن یک جانبه و غیر واقعی از اسلام سوق داد. القای این مفاهیم که قوانین اسلامی ناقض حقوق بشر است، اسلام دینی خشونت طلب و مروج عصبیت است، دین اسلام بنیادگرا و مخالف علم و پیشرفت می باشد، اسلام مولد اندیشه تروریسم است و... بخشی از فاز جدید اسلام هراسی و اسلام ستیزی در موج اول را شامل می شود.

موج دوم: دومین موج اسلام هراسی و اسلام ستیزی، پس از حادثه 11 سپتامبر و انفجارهای نیویورک و واشنگتن عملیاتی شد.

در موج دوم، رسانه های تحت کنترل نظام سلطه سعی کردند تا بنیان روابط جهان اسلام و غرب را دگرگون سازند. از این رو، به شدت و حدت گسترده ای این عبارت که خطوط گسل تمدنی بین اسلام و غرب فعال شده است را القا می کردند. دو روز پس از انفجارهای 11 سپتامبر، روزنامه هرالدتربون در مقاله ای به قلم جان وینکور نوشت که این حوادث برخورد تمدن های اسلامی و غرب را آشکار ساخته است. موج دوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی توسط امپراتوری های خبری و رسانه ای نظام سلطه، آن چنان ساماندهی شد که نخست وزیر وقت ایتالیا در اظهاراتی نسنجیده تمدن غرب را اصیل تر از تمدن اسلامی خواند و مسلمانان را به علت آنچه او فرودستی می نامید مورد تحقیر قرار داد. در ادامه این روند، فوکویاما یک ماه پس از حادثه 11 سپتامبر، در مصاحبه ای با روزنامه گاردین تاکید کرد که اسلام تنها نظام فرهنگی است که مدرنیته غربی را تهدید می کند. او تصریح کرد، که آمریکا می تواند برای شکستن مقاومت کشورهای اسلامی در برابر مدرنیته از توان نظامی خود استفاده کند. در همین رابطه ویلیام کوهن، وزیر دفاع اسبق آمریکا و از استراتژیست های برجسته این کشور اعلام داشت: جنگ آمریکا و متحدانش با اسلام، جنگ چهارم جهانی است. هم چنین، بوش، رئیس جمهور آمریکا نیز مدعی جنگ دوم صلیبی گردید. موج دوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی در غرب در وهله اول، پدیده عصبیت مسلمانان را گسترش داد و رفتارهایی علیه آنان در اشکال تبعیض، انزجار، اعمال خشونت و.. شکل گرفت؛ ثانیاً، موجب رونق بخشی بیشتر بیگانه ستیزی و محاصره اندیشی عوامانه در افکار عمومی غرب شد، ثالثاً به غرب و به ویژه آمریکا آزادی عمل بیشتری برای اسلام هراسی و اسلام ستیزی اعطا کرد، به گونه ای که پنج کشور از هفت کشوری که نامشان در فهرست وزارت خارجه آمریکا به عنوان حامیان تروریسم قرار گرفت، از کشورهای اسلامی بودند و رابعاً ساماندهی موج دوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی، این امکان را برای آمریکا و کشورهایی که دارای فرهنگ مشترک انگلوساکسونی بودند فراهم ساخت تا رویکردی سخت افزارانه و میلیتاریستی را در دستور کار خود قرار دهند.

در راستای تئوریزه کردن لزوم رویکرد سخت افزاری و نظامی در موج دوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی، «رود پارسلی» از کشیشان مروج صهیونیست مسیحی با انتشار کتابی به نام «بیش از این نباید سکوت کرد» مدعی شد، که خدا به آمریکا ماموریت داده که اسلام را شکست دهد. وی هم چنین در کتاب خود نوشت که این یک حقیقت است، که آمریکا تا حدودی با هدف ویرانی این دین غلط تاسیس شده است. اما در پی ناکامی آمریکا در عراق و شکست طرح خاورمیانه بزرگ، که در واقع شکست رویکرد سخت افزاری در راهبردهای اسلام هراسی و اسلام ستیزی بود و هم چنین پیروزی گفتمان اصولگرایی در ایران در طی چند سال اخیر، موج دوم بیداری اسلامی در منطقه پدیدار شد. این موج که با پیروزی اسلام گرایان و به قدرت رسیدن آنان در برخی از کشورهای اسلامی و به ویژه پیروزی حزب الله لبنان در جنگ 33 روزه با رژیم صهیونیستی همراه بود، نظام سلطه را وادار کرد

تا موج سوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی را طراحی و اجرا نماید. این موج که از سال 2005 و با چاپ کاریکاتورهای موهن و اهانت آمیز به ساحت مقدس پیامبر اعظم (ص) توسط ناشران دانمارکی طراحی و اجرا شده است، با پخش ویژه برنامه شبکه آمریکایی فاکس نیوز، ساخت فیلم ضد قرآنی «فایتنا» از سوی گریت ویلدرز هلندی، که دارای روابط بسیار نزدیکی با ایهود باراک و اولمرت می باشد و هم چنین اظهارات موهنانه «رود پارسل» و چاپ مجدد کاریکاتورهای اهانت آمیز، شکل و ابعاد جدیدتری به خود گرفته است.

موج سوم: اسلام هراسی: نظام سلطه سعی دارد تا در موج سوم اسلام هراسی با ایجاد انفعال در مسلمانان نسبت به اهانت های مکرر به مقدسات اسلامی یا ایجاد واکنش های غیرمعقول، بازی برد برد برای خود طراحی و اجرا کند. نظام سلطه سعی دارد در موج سوم اسلام هراسی با ایجاد انفعال در مسلمانان نسبت به اهانت های مکرر به مقدسات اسلامی یا ایجاد واکنش های غیرمعقول بازی برد برد برای خود طراحی و اجرا کند. آنها با چاپ مجدد کاریکاتورهای موهن علیه پیامبر اعظم (ص)، اظهارات موهنانه «رود پارسل» کشیش یکی از کلیساهای بزرگ آمریکا و حامی جان «مک کین» نامزد جمهوری خواهان آمریکا، علیه ذات اقدس الهی و مقدسات اسلامی، پخش ویژه برنامه ای از سوی شبکه آمریکایی فاکس نیوز مبنی بر بزرگ نمایی خطر اسلام و دست داشتن مسلمانان در انفجارهای لندن و اسپانیا و هم چنین ساخت فیلم ضد قرآنی فتنه (Fitna) ساخته گریت ویلدرز هلندی، فاز جدیدی از موج سوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی بر منصفه ظهور رسیده است. موج سوم اسلام هراسی و اسلام ستیزی، هتاکانه تر، گسترده تر و پیچیده تر طراحی و اجرا می شود و از تاکتیک هایی همچون «القا و توهم سازی، تمسخر، تحقیر، تحریف، تخریب» علیه مقدسات اسلامی، آموزه های دینی و مسلمانان بهره گرفته می شود. در این راستا، برای تحلیل و بررسی سناریوی نظام سلطه و اهداف پیدا و پنهان آن، ابتدا می بایست به چرایی شکل گیری دو راهبرد اسلام هراسی (phodia Islam) و اسلام ستیزی (Islamism Anti) پرداخت.

اهداف پیدا و نهان سناریوی اسلام هراسی و اسلام ستیزی

اسلام هراسی و اسلام ستیزی در واقع ناظر بر طراحی بازی برد برد از جانب نظام سلطه در برابر بیداری اسلامی می باشد. بدین معنا که بی حسی و بی تفاوتی مسلمانان در برابر تکرار اهانت ها، از یک سو، تلاشی خواهد بود برای پیشروی بیشتر در برابر بیداری اسلامی و تفوق فرهنگ غربی در مقابل خودآگاهی دینی و بازیابی هویت اسلامی مسلمانان و از سوی دیگر، با واکنش غیرمعقول مسلمانان و یا به عبارتی، با وادار کردن مسلمانان به اشتباه، القای مظلومیت غرب و پیشبرد اهداف مورد نظر را رقم بزند. بخشی از اهداف پیدا و پنهان سناریوی اسلام هراسی و اسلام ستیزی را می توان اینگونه برشمرد:

1) جلوگیری از مهاجرت مسلمانان به غرب و ایجاد مهاجرت معکوس مسلمانان؛ کشورهای غربی، روند مهاجرت مسلمانان به غرب را تهدیدی برای رفاه اجتماعی خود تلقی می کنند، که باعث اختصاص منابع و مشاغل به آنان می گردد، لذا بر همین اساس می کوشند تا با اتخاذ اسلام هراسی و اسلام ستیزی، عملاً نه تنها از روند مهاجرت مسلمانان جلوگیری به عمل آورند، بلکه این روند را نیز معکوس نمایند. در همین رابطه می توان به انفجارهای هفتم ژوئیه 2005 لندن اشاره کرد، که متعاقب آن اذیت و آزار مسلمانان باعث شد که حدود 500 هزار مسلمان، انگلیس را ترک نمایند.

2) جلوگیری از رویکرد مردم غرب به اسلام؛ گسترش جمعیت مسلمانان از یک سو و رویکرد مردم غرب به اسلام

و هم چنین کاهش و یا بعضاً منفی شدن نرخ رشد جمعیت در کشورهای اروپایی، احساس نگرانی عمیقی را در نزد سردمداران غربی به وجود آورده است، به گونه ای که با انتشار برخی آمارها، پیش بینی کرده اند که تا چند دهه آینده، اروپا قاره ای مسلمان خواهد شد. از این رو، عملیاتی شدن راهبردهای اسلام هراسی و اسلام ستیزی در نزد سیاست گذاران اروپایی، در واقع ترفندی است برای مقابله و مهار روند موصوف.

3) ممانعت از روند واگرایی اروپا نسبت به آمریکا؛ آمریکا با بهره گیری از القای خطر کمونیسم، موفق شده بود در طول جنگ سرد، غرب را به عنوان متحد استراتژیک در کنار خود حفظ نماید، که با فروپاشی شوروی سابق و منتفی شدن خطر کمونیسم، روند واگرایی اروپا نسبت به سیاست های آمریکا تدریجاً آغاز گردید، که ادامه این روند، آمریکا را در مناسبات بین الملل و مهار چالش های پیش رو تنها می ساخت. بر اساس اسلام هراسی و اسلام ستیزی، در واقع بازار بیگانه هراسی را به عنوان یک الزام برای حفظ وضع موجود و همراهی اروپا با سیاست های آمریکا فراهم می سازد.

4) ایجاد تقابل مسیحیت با اسلام؛ سناریوی اسلام هراسی و اسلام ستیزی از یک سو، ممکن است مسلمانان را وادار به بازی کردن در زمین غربی ها و رفتار اشتباه نماید و از سوی دیگر، باعث رویکردهای منفی مانند خشونت، انزجار و اشاعه باورهای نادرست علیه مسلمانان گرداند، که در نهایت می تواند منجر به تقابل بین مسیحیت و اسلام شود.

طراحی مذکور بیش از پیش، نقش لابی صهیونیسم را در چرایی عملیاتی شدن راهبردهای اسلام هراسی و اسلام ستیزی مشخص می سازد. در این راستا به نظر می رسد که لابی صهیونیسم و مسیحیان صهیونیست با ایجاد جنگ نرم صلیبی در انگاره ایجاد زمینه برای تحقق نبرد آرماگدون می باشد. 5) مهار جمهوری اسلامی ایران؛ از دیگر اهداف مورد نظر نظام سلطه در سناریوی اسلام هراسی و اسلام ستیزی مهار جمهوری اسلامی ایران در ابعاد گوناگون می باشد. در واقع، اسلام هراسی و اسلام ستیزی در نزد طراحان سلطه گر مترادف با ایران هراسی و ایران ستیزی می باشد. بر همین اساس مقامات آمریکایی بارها ایران را محور شرارت و بانک مرکزی تروریسم در منطقه و جهان معرفی کرده اند. از این نظر، راهبرد اسلام هراسی و اسلام ستیزی در واقع ناظر بر تلاش برای مهار همه جانبه ایران از طریق انزوای جمهوری اسلامی در مناسبات بین المللی، ایجاد اجماع و محدودیت های اقتصادی علیه ایران، ایجاد شکاف و تقابل بین جمهوری اسلامی و کشورهای عربی منطقه می باشد.

6) تداوم حضور نظامی و اشغالگری آمریکا در منطقه؛ عملیاتی شدن راهبرد اسلام هراسی و اسلام ستیزی، حضور نظامی آمریکا و متحدان او را در کشورهای منطقه استمرار می بخشد و باعث تداوم اشغالگری می گردد. این شرایط، امکان تسلط آمریکا بر منابع کشورها را فراهم می سازد، انرژی مورد نیاز آمریکا و متحدانش نیز تامین می گردد. ضمن آن که تداوم حضور نظامی آمریکا، در واقع متضمن ایجاد امنیت برای رژیم صهیونیستی نیز می باشد. البته اهداف دیگری نیز برای اسلام هراسی و اسلام ستیزی می توان متصور بود، که از جمله سرپوش گذاری بر شکست آمریکا در عراق و خاورمیانه و شکست رژیم صهیونیستی در جنگ 33 روزه و... است، که بر شماری آن فرصت و حوصله بیشتری را طلب می کند.

اسلام و اروپا

حدود 20 میلیون مسلمان در کشورهای عضو اتحادیه اروپا زندگی می کنند، که این مسلمانان در قالب شهروند و مهاجر، در این کشورها حضور دارند و با توجه به نرخ رشد بالای جمعیت در میان مسلمانان، تعدادشان رو به

فزونی است. از دیدگاه برخی کشورهای اروپایی، حضور این جمعیت مسلمان به دلیل برخورداری از فرهنگ و باور غیر اروپایی، خود نوعی چالش تلقی می شود و لذا نگاهی تبعیض آمیز نسبت به این مسلمانان در این کشورها رواج دارد. وجود این نگاه تبعیض آمیز عمدتاً به هویت اسلامی این جمعیت مربوط می شود. این مسلمانان که از ملیت ها، پیشینه اجتماعی و سطوح اقتصادی متفاوتی برخوردار می باشند، به این جهت توانسته اند در کشورهای اروپایی خود را به عنوان اجتماعی متمایز مطرح کنند، که همگی با توسل به اسلام و فرهنگ های بومی هویت پیدا کرده اند، که البته ریشه این امر در این واقعیت نهفته است که زندگی در غربت سبب می شود تا مسئله هویت به موضوعی بسیار مهم و اساسی تبدیل شود.

حملات 11 سپتامبر در آمریکا و به دنبال آن وقوع حوادث تروریستی در مادرید و لندن، توسط گروه القاعده از یک سو و تعمیم دادن اقدام این گروه به مسلمانان همراه با تبلیغات گسترده توسط آمریکا و برخی از رسانه های غربی از سوی دیگر، موجب شد تا جوامع اسلامی در اروپا بیشتر مورد توجه و موشکافی قرار گیرند و نوعی ذهنیت منفی در افکار عمومی اروپایی نسبت به آنها شکل گیرد. این ذهنیت منفی به نوبه خود سبب شده تا تبعیض ها و بی عدالتی هایی که در گذشته در عرصه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در خصوص اقلیت ها در اروپا وجود داشته، در مورد اقلیت مسلمان در کشورهای اروپایی، با شدت و حدت بیشتری تداوم پیدا کند. در واقع، امروزه برخی از کشورهای اروپایی ضمن حفظ سیاست تبعیض آمیز خود با این چالش در رابطه با جمعیت مسلمان خود روبرو می باشند، که چگونه می توان در شرایطی که تنش های سیاسی بالا گرفته و تکثر فرهنگی بیش از پیش خود را آشکار و نمایان ساخته، مسلمانان را در بدنه اجتماع ادغام کرد و انسجام اجتماعی را حفظ نمود.

کشورهای اروپایی برای مقابله با این چالش هر کدام سیاست و روش خاص خود را اتخاذ کرده اند. اتخاذ این روش ها به عواملی؛ نظیر سنت سیاسی هر کشور در برخورد با نقش مذهب در زندگی سیاسی و اجتماعی؛ نقش اقلیت ها و میزان به رسمیت شناختن چند فرهنگ گرایی؛ کشور یا کشورهایی، که موطن اصلی مسلمانان مهاجر بوده اند؛ تاریخچه و نحوه حضور مسلمانان (به عنوان کارگر مهاجر، پناهنده و غیره) و نیز نوع رابطه با کشور مهاجر فرست (سابقه استعماری)؛ و سرانجام، تعداد مسلمانان نسبت به کل جمعیت و پراکندگی جغرافیایی آنان (این که تا چه اندازه آنان تهدید به شمار می روند)، بستگی دارد. کشورهایی؛ مانند فرانسه و آلمان تمایل بیشتری به ادغام مسلمانان در جوامع ملی خود دارند به شرطی که آنان با پذیرش فرهنگ و ارزش های کشور میزبان، چندان تأکیدی بر هویت اسلامی خود به عمل نیاورند. در مقابل، در کشورهای؛ نظیر انگلستان، امکان پابندی مسلمانان به ارزش های اسلامی فراهم گردیده، اما مسلمانان به صورت اقلیتی مجزا باقی مانده و با آنها به همین صورت برخورد می شود.

در میان موضوعاتی که در نتیجه حضور مسلمانان در کشورهای اروپایی مطرح شده است، می توان به سه دسته از مطالبات اشاره کرد: دسته اول، به طور مستقیم به مطالبات جوامع مسلمان در رابطه با انجام فرایض و تکالیف دینی مربوط می شود. این مسائل تا حدودی به باورهای اسلامی مسلمانان ربط پیدا می کنند و عوامل فرهنگی و سنت های ملی نیز در آنها دخیل می باشند، که در این ارتباط می توان به مسائلی؛ نظیر احداث مساجد و تأمین امامان جماعت برای مساجد اشاره نمود. در گروه دوم، مسائلی قرار می گیرند که معمولاً با ارزش های اجتماعی کشور میزبان مغایر است و نشئت گرفته از فرهنگ و سنت های خاص ملیت های مسلمان هستند، از جمله این مسائل می توان به حفظ حجاب اسلامی بانوان در موقعیت هایی که پوشیدن حجاب از

طرف دولت میزبان ممنوع اعلام شده اشاره نمود. گروه سوم از مطالبات، شامل مواردی می شود، که مبتلا به اقشار وسیعی از مردم است، اما از آنجا که مسلمانان در اقلیت قرار دارند و نسبت به آنان دیدگاه منفی و تعصب آمیزی به وجود آمده است، بار مشکلاتشان سنگین تر می شود. برای مثال، شرایط نامطلوب اقتصادی و اجتماعی؛ مانند فقر، بیکاری، گرانی، بزهکاری و دیگر نارسایی ها با توجه به تبعیض هایی که در مورد مسلمانان در برخی از کشورهای اروپایی روا داشته می شود، بیشتر گریبانگیر آنان می شود. از یک سو، ذهنیت منفی افکار عمومی که به صورت اسلام هراسی متجلی می شود و از سوی دیگر، وقوع رخداد های تروریستی پس از 11 سپتامبر از طرف گروه القاعده، که متأسفانه تلاش گسترده ای به عمل آمد تا آن را به کل مسلمانان تعمیم دهند و سبب شد تا دولت های اروپایی سخت گیری بیشتری بر آنان اعمال کنند و حساسیت بیشتری در خصوص آنان به خرج دهند، شرایط را برای مسلمانان دشوارتر کرده است. این وضعیت دشوار، به ویژه جوانان مسلمان را دچار سرخوردگی کرده و آنان را در معرض آسیب های اجتماعی قرار می دهد. طبیعی است که این شرایط ناخواسته، گرایش به خشونت را در میان آنان تقویت نماید، امری که به نوبه خود سبب تقویت اسلام هراسی در جوامع اروپایی شده و باعث می شود که مسلمانان حکم سپر بلا را پیدا کنند. شکستن این دور باطل مستلزم اتخاذ سیاست هایی از جانب دولت اروپایی است تا هر چه بیشتر مشارکت مسلمانان در اداره امور جامعه را تضمین کرده و امید به موفقیت و پیشرفت را در آنها زنده کند، بی آن که در این مسیر آنان وادار به ترک هویت و ارزش های اسلامی خود شوند. ادغام در جامعه، همراه با پذیرش و به رسمیت شناختن موجودیت فرهنگ های مختلف و برقراری مجاری مناسب برای گفت و گو میان آنها و همزیستی با یکدیگر، می تواند کلید حل این مشکل باشد.

گفت و گو و تعامل مثبت میان مسلمانان مقیم کشورهای اروپایی با جوامع اروپایی با هدف درک متقابل به منظور همزیستی بیشتر و احترام گذاشتن دولت های اروپایی به باورهای دینی و دادن آزادی های مدنی، علاوه بر آثار نیکویی که می تواند در سطح داخلی در روابط احترام آمیز متقابل مسلمانان با جوامع اروپایی داشته باشد، سبب تبعیت بیشتر مسلمانان از قانون در کشورهای محل زندگی شان خواهد شد. این مناسبات مثبت، پیامدهای سازنده ای نیز برای روابط جهان اسلام با غرب در پی خواهد داشت. از آنجا که مسلمانان اروپا در خط مقدم ارتباط با غرب قرار دارند، در جایگاهی مناسب برای درک و شناخت غرب و بهره گیری از تجربیات مثبت آن از یک سو و طرح دیدگاه های مسلمانان و انتقادهای آنان از غرب از سوی دیگر قرار دارند. از این رو، می توان تصور کرد که این مسلمانان می توانند از طریق ایفای نقش واسطه ای تا حدود زیادی در تنظیم روابط میان جهان اسلام و غرب تأثیرگذار باشند. در واقع، براساس یک الگوی «جامعه پذیری» ملایم و قابل تحمل، فضایی به وجود خواهد آمد که می تواند به جرح و تعدیل رفتارهای دو طرف منجر شود. به عبارت دیگر، مسلمانان این کشورها می توانند پلی بین نخبگان جوامع اسلامی و جوامع غربی باشند و زمینه را برای تعامل بیشتر و روابط سازنده تر میان اسلام و غرب فراهم آورند. از سوی دیگر، رفتار توأم با مدارا و تسامح غرب با مسلمانان سبب تلطیف جو روابط حاکم بر جهان اسلام و غرب خواهد گردید و می تواند زمینه ساز رفع سوء تفاهمات و به وجود آمدن اعتماد متقابل بین دو طرف گردد.

نتیجه گیری

به دنبال پایان یافتن جنگ سرد، برخی استراتژیست ها در آمریکا در تلاش برای یافتن یک دشمن ایدئولوژیک

جدید، سعی کردند اسلام رادیکال را جایگزین کمونیسم سازند. از این رو، یک استراتژی جدید تدوین شد که به موجب آن اسلام رادیکال به صورت یک دشمن ایدئولوژیک جدید به تصویر کشیده می شود. در این راستا، آمریکا خواستار همکاری سایر قدرت های بزرگ شد. با وجود این، به نظر می رسد که آمریکا قادر نخواهد بود از مقابله با اسلام برای پیش برد اهداف ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک خود با نادیده انگاشتن واقعیات موجود بهره برداری کند. به رغم اظهار نظر برخی تندروها در آمریکا، اسلام هیچ گونه تضاد ذاتی با دموکراسی و آزادی ندارد و به این دلیل آمریکا نباید اسلام را مانند کمونیسم رقیب ایدئولوژیک خود به حساب آورد. درواقع، زمینه های مشترک زیادی وجود دارد، که اسلام را با مسیحیت به عنوان دو آئین معتقد به وحدانیت پیوند می دهد.

خلاصه این که، استراتژی آمریکا در قبال جهان اسلام از سیاست هایی رنج می برد که تحت تأثیر اسرائیل یا گروه های با نفوذ طرفدار اسرائیل قرار دارند. آمریکا در دفاع از سیاست های اسرائیل علیه فلسطینی ها و با نادیده گرفتن اصولی که خود آنها را گرامی می شمرد؛ مانند حقوق بشر، حق تعیین سرنوشت و غیره در حال از دست دادن اعتبار خویش است. در سطح استراتژیک، استراتژی آمریکا در قبال جهان اسلام عمدتاً بر منطقه نفت خیز خاورمیانه و خلیج فارس تمرکز دارد؛ منطقه ای که کنترل بر منابع انرژی آن و دسترسی به مسیرهای آن از پایان جنگ جهانی دوم به این سو؛ موضوع رقابت میان قدرت های عمده بوده است. با وجود این، رقابت ژئوپلیتیکی در این منطقه حیاتی از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی تغییر قابل ملاحظه ای پیدا کرد. رویدادهای 11 سپتامبر و متعاقباً مداخله و حضور آمریکا در افغانستان و عراق از سوی برخی تحلیل گران، تلاش آمریکایی ها برای تسلط بر این منطقه تعبیر شد؛ تلاشی که در راستای اهداف هژمونیک جهانی آمریکاست. استراتژی آمریکا به دنبال پیروزی های نظامی سریع اش در افغانستان و عراق با شکست ها و مشکلات زیادی روبرو شد، مشکلاتی که به نظر می رسد عمدتاً ناشی از سیاست های متناقض دولت بوش و نادیده گرفتن واقعیات در صحنه باشند. دولت بوش که از حمایت و همکاری کامل ایران در سرنگونی رژیم طالبان در افغانستان برخوردار بود، خیلی زود ایران را در محور شرارت قرار داد و مواضع خصمانه ای علیه ایران اتخاذ کرد و تنها پس از متحمل شدن تلفات و دشواری های فراوان در عراق بود که واشنگتن بار دیگر با شناسایی نفوذ ایران در عراق خواستار کمک و همکاری ایران شد، هر چند دو کشور هنوز به مصالحه ای در زمینه عادی سازی روابط دست نیافته اند.

منابع

1. Searching for Common: Islam and the West. M.A.MUQTEDAR KHAN, 2009 University of Elaware Nonresident Fellow. Ground
2. رضا سراج، نگاه دنیای اسلام به غرب، روزنامه مردم سالاری.
3. سید محمد حسین ملائک، رویکرد آمریکا نسبت به جریان های اسلامی، معاونت پژوهش های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، گزارش راهبردی، فروردین 1387.
4. ناصر ثقفی عامری و محمود واعظی، استراتژی جهانی ایالات متحده آمریکا در قبال جهان اسلام: دیدگاهی ایرانی آبان 1389.
5. پیروز ایزدی، اسلام در اتحادیه اروپا، معاونت پژوهش های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، مهر 1389.